

نمونه ترجمه شعر

تولد دیگر

فروغ فرخزاد

همه هستی من آیه تاریکی ست
که تو را در خود تکرارکنان
به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد
من در این آیه تو را آه کشیدم، آه
من در این آیه تو را
به درخت و آب و آتش پیوند زدم
زندگی شاید
یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد
زندگی شاید
رسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد
زندگی شاید طفلی ست که از مدرسه برمی‌گردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد، در فاصله رختناک
دو هم‌آغوشی
یا عبور گیج رهگذری باشد
که کلاه از سر برمی‌دارد
و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی‌معنی می‌گوید «صبح بخیر»
زندگی شاید آن لحظه مسدودیست
که نگاه من، در نی‌نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت
در اتاقی که به اندازه یک تنهایی ست
دل من
که به اندازه یک عشقست
به بهانه‌های ساده خوشبختی خود می‌نگرد
به زوال زیبای گل‌ها در گلدان

Another Birth

Ahmad Karimi Hakkak

All my being is a dark verse
making you new in itself
carrying you to the dawn
of perpetual growth and budding.
In this verse I have breathed you out, ah
in this verse I have grafted you
to the tree, to the water, to the fire.

Life is perhaps
a long street where a woman passes daily
holding a basket

life is perhaps
a rope with which a man hangs himself
from a branch

life is perhaps
a child returning home from school.

Life is perhaps lighting a cigarette
in the languid moment between two love-makings.
or the dazed look of one passerby
tipping his hat to another
saying good morning with an absent smile.

Life is perhaps that closed moment
when my glance destroys itself in the pupil of your eyes
and in this lies a sense, which I shall mingle
with fathoming the moon
with perceiving the dark.

In a room
the size of loneliness
my heart,
the size of love
contemplates its simple pretexts for happiness
the beautiful wilting of flowers in the vase

به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته‌ای
و به آواز قناری‌ها
که به اندازه یک پنجره می‌خوانند

آه ...

سهم من اینست

سهم من اینست

سهم من،

آسمانیست که آویختن پرده‌ای آن را از من می‌گیرد

سهم من پایین رفتن از یک پله متروکست

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن

سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست

و در اندوه صدایی جان‌دادن که به من می‌گوید:

«دست‌هایت را

دوست می‌دارم»

دست‌هایم را در باغچه می‌کارم

سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم

و پرستوها در گودی انگشتان جوهری‌ام

تخم خواهند گذاشت

گوشواری به دو گوشم می‌آویزم

از دو گیلاس سرخ همزاد

و به ناخن‌هایم برگ گل کوکب می‌چسبانم

کوچه‌ای هست که در آنجا

پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز

با همان موهای درهم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر

به تبسم‌های معصوم دخترکی می‌اندیشند که یک شب او را

باد با خود برد

کوچه‌ای هست که قلب من آن را

از محل کودکی‌ام دزدیده‌ست

The sapling you planted in our garden
and the canaries' song who sing
the size of a window

Ah...
this is my lot
this is my lot
my lot
is a sky concealed from me
by the hanging of a curtain
my lot is descending a deserted stairway
and union with something dismembered and decayed.
My lot is a sad walk in the garden of memories
and dying in despair of the voice
that tells me:
"I love
your hands."

I plant my hands in the garden
I will sprout, I know, I know, I know,
and the swallows will lay their eggs
in the hollow of my ink-stained hands.

I will hang over my ears
pendants of twin cherries
and stick dahlia petals on my fingernails.

There is an alley
where the boys who were in love with me
with their disheveled hair, long necks and thin legs
still think of the innocent smiles
of the little girl
blown away one night by the wind.

There is an alley
my heart has stolen
from my childhood streets.

سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبتن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه برمی گردد

و بدینسانست
که کسی می میرد
و کسی می ماند

هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد ، مرواریدی
صید نخواهد کرد

من
پری کوچک غمگینی را
می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین
می نوازد آرام، آرام
پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

The journey of a mass through linear time
and with a mass
impregnating the barren line of time
a mass of conscious imagery
returning from the feast of a mirror.

And thus it is
that one dies
and another stays.

No diver will gather pearls
in a narrow brook
emptying into a swamp.

I know
a sad little fairy
whose home is in an ocean
and who softly, softly
pours her heart out into a flute,
a sad little fairy who dies at night with a kiss
to be reborn at dawn with a kiss.